

گوئی کسی او را صدا می‌کرد، یا فرا می‌خواند
 شین بانو سرش را برگردانیده
 چیزی را با دستش نشانم داده گفت:
 هان بنگر، بنگر، آن‌جا را...
 و آن‌که پرسید: آن آتش در جای ما چیست؟

آن آتش عشق ما بود، که بعد از ما
 تابان، سوزان، درخشنده، جاویدان بود!...

بعدها — سال‌های پنجاه — دو مجموعه شعر دیگر به نام‌های خوشه پروین و
 غزوه (به معنی دانه‌های انگور) از شین. پرتو منتشر شد، ولی به‌رغم تأیید نیما،
 هرگز کارهای او جدی گرفته نشد. دو شعر از این دو مجموعه را ذیلاً
 می‌خوانیم:

زیباتر

جائی که دیروز، من و تو گردش می‌کردیم
 با هم در کنار ساحل بازی می‌کردیم
 امروز موج دریا، غلتان غلتان
 آمده بالا، بالا، بالاتر، غران
 آن‌جا را پر کرده، ویران کرده...
 اثری دیگر، از آن‌ها نیست.
 رد پای ما، جای بازی هامان
 وان جائی که تو و من، ساعت‌ها خامش
 بی‌خبر از هستی، خوابیدیم
 همه‌جا را پر کرده...
 آن جفت بظ که به زیبایی روی آب

شنا می کردند، شادان در آفتاب
 آنها هم نیستند
 آن غراب تنها که تو می گفتی
 دلت از برایش می سوزد، برای اینکه تنها بود
 او هم نیست، او هم رفته ...
 شاید جفتش آمده او را با خود برده
 آن افق گلگون که در زیر موج خورشید
 خون می ریخت
 و از درخندگی و زیبائی، بسی می رخشید
 آن هم رفته ...
 هیچ ابری نیست
 نه یک تکه، حتی یک لکه
 ولی پرندگان خوشرنگ دیگر
 چندین غو، یکدسته پرندگان آبی
 خوشرنگ تر از هر چی
 آمده اند جای آنها
 چیزی که در آنها زیباست، افسونگر
 زیبا، زیبا، زیباتر
 سرگرمی، عشق و شادی به هستی می باشد
 ای هستی شیرین! دلم از تو پروشاد است!

هستند چشم به راه تو
 بس مردم سرمازده در خاکستر گرم
 جوینده باقی مانده آتش هستند
 بس مردم هشیار به سختی می کوبند

از شعله فکر خویش، بر روشنی روز
دهقان پیروز
با مایه عشق و رنج خود، زمین می گوید
کی می گوید
بر مردم روشن بین جهان
که در کوشش جانگداز خود
از برای آینده کوشاتر باشند؟
کی می فرمایدشان که به جای خوش بودن
در راه خوشی مردمان کوشیدن؟
تا هرجا، هر کس به خرمی درمی یابد
آزاده، خرسند، زندگی و نیکوئی را.

بس مردم بیچاره
که جام صبرشان لبریز شده
وز سنگینی خشمشان دیوارها گشته خراب
گشته و بی تاب
از تیزی نومیدی شان، گورها کنده شده!

آن مردها که گم گشته اند اندر سنگلاخ زندگی
هستند در انتظار تو
آن فردهای ناتوان که خفته روح شان
نادان در تیرگی های بندگی
هستند چشم به راه تو
وان زن های نومید اشک بار
که گرسنه یا در شکنجه های دیگر حرمان
رنج می برند

و هر ساعت خواهان مرگ، یا روز بهترند
می خوانندت نزد خود
می خواهندت اندک مهربان.

هست آتشین عشق مردان با خرد
در پیکار خشم و زور
و در راه داد و مردمی
چونان چون روشنی خورشید مهرتاب
اندر جهان
هر سو مهرانگیز و نورتاب!

۱۳۲۶ هـ. ش.

در سال ۱۳۲۶ اتفاق مهمی نمی افتد. همه آن نشریات سابق الذکر، چون پیام نو، جهان نو، روزگارانو، ماهنامه مردم، نامه مردم، ... به روال معمول شان منتشر می شوند.

تنها اتفاقات قابل توجه، انتشار نخستین کتاب احمد شاملو، با نام آهنگ های فراموش شده، و تعطیل مجله سخن است.

آهنگ های فراموش شده (احمد شاملو)

در سال ۱۳۲۶ هـ. ش. مجموعه آهنگ های فراموش شده شاملو، در ۱۷۶ صفحه، منتشر می شود. ناشر کتاب آقای ابراهیم دیلمقانیان است.

آهنگ های فراموش شده، مجموعه ثنی است از هفت کتاب قصه و شعر (موزون و منثور)، یادداشت و ترجمه، با نام های: فانتزی ها، ناله ها و سکوت، نغمه های چینی، نغمه های ژاپنی، نامه های زندان، من و ایران من، و تفکرات.

شاملو هنگام انتشار این کتاب بیست و دو ساله است. او سه سال پیش از این، یعنی حدود سال ۱۳۲۳، نوزده سالگی را، به سبب اعتقادات شوونیستی در زندان متفقین گذرانیده است که اثر هولناکی در روحش می‌گذارد. بیشترین اشعار آهنگ‌های فراموش شده را اشعار همین سال تشکیل می‌دهد:

بخوان، بخوان گیتار من
بخوان، بخوان در نور ماه
برای دلی که از عشق می‌لرزد
به خاطر روحی که از عشق تابناکی می‌گیرد.

سرباز روس با زه گیتار بازی می‌کند،
گوش کن که چگونه صدایش بلند است

...

شکوفه‌های سیب و گلابی شکفت
و مه

از روی رودخانه شناکنان گذشت؛
بخوان، بخوان گیتار من
بخوان، بخوان در نور ماه

در دل شب، به آواز پاسداری که انگشتش بر دسته گیتار می‌رقصد
گوش می‌دهم
دل از غم و اندوه مالا مال است

...

ماه در افق می‌درخشد
و شب آهسته آهسته جلو می‌آید
صدای گلوله‌ها کم کم قطع می‌شود

...

رشت، بازداشتگاه سیاسی شوروی ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۳^{۴۹}

دیگر ترا به یاد نخواهم آورد
دیگر به خاطر تو اشک از دیده نخواهم ریخت
دیگر پیرامن تو نخواهم گشت
دیگر نام تو بر زبانم نخواهد رفت

...

بعد از این، ای نور، سایه وار از تو می‌گریزم
بعد از این، ای آفتاب، شب پره وار از تو دوری می‌گزینم
بعد از این، من و راه من، سر من و سودای من.

دیگر به امید بوسه‌ئی به پایت نخواهم افتاد
دیگر به امید اینکه دستم را بگیری به پایت بوسه نخواهم زد
دیگر به امید نوازشی چهره به خاک راهت نخواهم سود
نه، دیگر، دیگر هیچوقت
هیچوقت، تا زنده هستم

تبریز، سوم مهر ۱۳۲۳ هـ

آهنگ‌های فراموش شده، مجموعه‌ئی از اثر پذیری راست‌ترین جناح شعر
(حمیدی شیرازی، شهریار، ...) تا چپ‌ترین شان (نیما) است که طبیعتاً
سنت‌گرایان جدید (خانلری، گلچین گیلانی، ...) را هم دربرمی‌گیرد؛ هرچند
شور و عصیان کتاب بسی فراتر از این چهارچوب‌هاست.

کتاب، که تحت عنوان هدیه‌ئی ناقابل، به همسر شاعر — اشرف —
تقدیم شده است، با چندین پیشگفتار ستایش‌آمیز همراه است؛ آقای ابراهیم
دیلمقانیان می‌نویسند: «من در آثار احمد شاملو که در آینده نزدیکی،
خواه ناخواه یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان ما محسوب خواهد شد، یک روح
آزاده و یک شخصیت فارغ از هرگونه قیود اجتماعی مشاهده می‌کنم... شاملو
بیش از آن که بخواهد شعر بگوید، و با جملات زیبا و دانشینی اندیشه‌دارسا و

بی حقیقتی را به قالب نظم دریاورد، می‌خواهد آنچه در روح وی حادث می‌شود و آن تحولاتی را که از دیدن یک منظره، یا نگاه، و یا یک حرکت نامحسوس، در قلبش ایجاد می‌گردد، به نیکوترین وجهی به چشم خوانندگان خود بکشد و به همین سبب است که آثار وی در عین حال که به قول خود او ابتدائی و امتحانی ست، بهترین نمونه از اشعار توصیفی محسوب می‌شود...»

آقای ا. فرزانه می‌نویسند: «این عنوان [دامن دامن اشک] برای کسی که شب‌های دراز تا سحر میل اشک به دامن روان ساخته، مهیج و خاطره‌انگیز است... این عنوان، از خلال هیجانات روح گوینده‌اش آتش به قلب من زد... شاملو از آلاشی خودپسندی و پر ادعائی منزّه است و شرمندگی عفاف‌آمیز و حجبی احترام‌انگیز دارد... از صحبت این جوان دریافتم که اهل مطالعه و تتبع در آثار بزرگان فن می‌باشد و از دریای بیکران دانش و ادب مایه‌ئی کافی اندوخته است. ۱۵ مهرماه ۱۳۲۵»

ناصر نجمی می‌نویسد: «... روزی خواهد رسید که شاملو و جوانان بسیاری نظیر او ارزش واقعی خود را بیابند، و آن روز آنقدرها دور نیست... این آهنگ‌هایی که از ظریف‌ترین و نازک‌ترین پرده‌های قلب او به گوش می‌رسد؛ این آهنگ‌هایی که زخمه‌های درد و غم آن را به وجود آورده است، فراموش‌شدنی نیست... احمد، دردهای این اجتماع را، دردهای فقر را، دردهای استیصال را، دردهای تیره‌روزی را، دردهای محرومیت را، دردهای عشق و خیانت و دورویی را خود چشیده است... این مزیت اوست؛ مزیت اشعار و افکار اوست.

آینده او درخشان‌تر از آن است که فکر توان کرد... ۱۴/۴/۲۶».

اما خود شاملو در دیباچه کتاب می‌نویسد: «قطعاتی که در این کتاب جمع‌آوری شده است، نوشته‌هایی ست که در حقیقت می‌بایستی سوزانده شده باشد. نوشته‌هایی ست که باید دور ریخته شده باشد. نوشته‌هایی ست که بهتر بود اصلاً نوشته نشده باشد — این مطلب پیش از چاپ کتاب برای من روشن بود.

نوشته‌های این کتاب آهنگ‌هایی‌ست که خیلی زود از یاد می‌رود. جرقه‌هایی است که تا می‌جهد در هوا خاموش می‌شود... این نوشته‌ها مثل لرزش یک سیم تار از برخورد به بال یک حشره، یا مثل یک نفس کوتاه نسیم در یک شب گرم تابستانی، فقط در وجود خود زنده است، یعنی نقش نمی‌بندد؛ باقی نمی‌ماند؛ زود از بین می‌رود؛ فراموش می‌شود؛...

باری — ای خواننده — کتابی که تو می‌خواهی بخوانی متأسفانه شامل اینگونه نوشته‌هاست. تو با خواندن این کتاب چیز تازه‌ئی نمی‌خوانی و لذت نایافته‌ای نمی‌بری، و من از اینکه وقت تو را بدینگونه ضایع می‌کنم چه بگویم که چقدر متأسفم.

مقداری از این قطعه‌ها خیلی وقت پیش نوشته شده است و نخستین آثار کسی است که خواسته چیز بنویسد. بنابراین، ای خواننده! به تو حق هیچگونه انتقاد، حق هیچگونه اظهار نظر داده نمی‌شود. بخوان و بگذر و فراموش کن و کتاب مرا نادیده بگیر. اینها کاری است که باید هرچه زودتر گم بشود، فراموش بشود. اینها قدم‌های اولین کودکی‌ست که می‌خواسته راه بیافتد، و در اینصورت، دستش را به دیوار می‌گیرد؛ پاهایش می‌لرزد؛ سست و مُردَد است؛ ناموزون راه می‌رود؛...

پس تو، ای خواننده! می‌توانی کتاب را نخوانی یا بخوانی و به دور اندازی، اما به عقیده من بهترست تو هم قلم برداری و چیز بنویسی... اما تو، چیزی بهتر بنویس، چیز تازه‌تری بنویس...»

چند نمونه از اشعار و نوشته‌های آهنگ‌های فراموش شده را ذیلاً می‌خوانیم:

شعر کوچک

بیا برایت شعری بگویم، یک شعر کوچک و بی‌قافیه.

کسی که این شعر را گفت، نه شاعر بود، نه طبع شعر داشت؛ فقط یک روز که سوز دلش جانش را آزرده بود، قلم برداشت و این چند شعر را بر کاغذی نگاشت و از آن پس ترک جهان گفت.

نه، نمرد... هنوز هم نمرده است. یعنی باز هم قلبش می‌کوبد، و دستش بر پاره کاغذها شعرهای کوچک و بی‌قافیه می‌نویسد؛ و چون کشتی آرزوهایش یکسره در گرداب‌ها درهم شکسته غرق شده است، دیگر برای نجات خود دست و پا نمی‌زند...

می‌گویند دیوانه شده است؛ شاید هم درست بگویند، ولی او از آن هنگام که از امیدها و آرزوهای خویش جدا مانده است، سخن مردمان را به دل نمی‌گیرد، و آزرده نمی‌شود. هنگامی که به سال ۱۳۲۲ به گناه میهن‌پرستی در زندان محبوسش ساختند، در آنجا، در میان سربازان ارتش سرخ، به دختری از اهالی مسکو که «گالیا» نام داشت، دل باخت. درد دل باختگی او نقل زندانیان دیگر شد، و افسانه عشق آن دوبر سر زبان‌ها افتاد. بدانگونه که گاه می‌گفتند از سوز عشق به بستر بیماری افتاده و گاه شهرت می‌دادند که از حرکاتش آثار جنون پدیدار گشته است.

دیگر نمی‌دانم که راست می‌گفتند یا به دروغ داستان می‌زدند، لیکن آنقدر هست که مجنون نیز بدان شوریدگی سربه بیابان نهاده بود... اما یک روز

سخن آتشی که از زبان دختر سپاهی برآمد، دل
رنج‌دیده شاعر محبوس را بشکست و جان سوخته او را
تمام خاکستر کرد. آن وقت، نخست این شعر کوچک
را نوشت، و بعد، چون دیگر آرزوئی نداشت، جهان را
ترک گفت.

نه اینکه بمیرد؛ نه... او نمرد. همچنانکه هنوز هم
زنده است. و به انتظار مرگ نشسته بر کاغذها خط
می‌کشد، و شعر منشور می‌نویسد؛ چیزی که هست، چون
امیدی ندارد، خود را مرده می‌پندارد.

این است آن آتشی که از زبان دختر مسکو برآمد و
وجود او را خاکستر ساخت؛ این است آن سخن نغزی
که شاعر کوچک را در برابر عظمت خویش محو کرد؛
این است آنچه شاعر خود درین باره می‌گوید:

گفتم: «دختر! می‌دانی که عشق تو، عشق بزرگ و نابودکننده تو، جسم
کوچک مرا در خود غرق کرده است؟».

گفت: «پسر! با خبری که جز عشق کوچک و ناتوان تو هیچ چیز نتوانست
دل بزرگ و توانای مرا بلرزاند، و جان مرا بسوزاند؟»

گفتم: «پس بیا ترک مسکو کن، و با من در ایران ما بمان تا زخم قلب
هردوی ما التیام پذیرد.»

آنوقت با نخوتی شبیه نخوت قهرمان اسمولنسک به من نگریست و با غرشی
شبیه غریورزمندگان استالینگراد نهیم زد که:

— «آتش!... پیش از آن که عشق زمینی تو قلب مرا بسوزاند، عشق
آسمانی میهن، جان مرا خاکستر کرده است.»

درد انتظار

شب از نیمه گذشت و یارم نیامد...
دلم در آتش انتظار سوخت و دودش از سینه‌ام بیرون شد. ساغرم از
اشک سرشار گشت و باده غم مستم کرد؛ اما ساقی نازک بدن من
نیامد که در کنارم بنشیند.

گفت می‌آیم... سحر شد و نیامد!
نیامد و نخواهد آمد، زیرا او هیچ پیمانی نیست که شکست... او
هیچگاه نسوخته تا معنای سوختن را بداند؛ او هیچوقت درد نکشیده تا
بداند درد چیست؛ او هرگز در انتظار نمانده تا از تلخی انتظار باخبر
باشد.

رشت ۱۳۲۳

یاد

همینجا بود که آتشی سوزنده از چشمی مست برآمد و بر جانم نشست.
همینجا بود که سرانجام نیروئی به خود دادم و همینکه دانستم که
می‌توانم سخن بگویم، درد دل بیمار خود را تشریح کردم و از لب‌های
سرخش دارو طلبیدم.

همینجا بود که شایان نگاه ترحم او شدم؛ دست مرا فشرد، و نمی‌دانم
چه حسی مرا لرزان کرد.

همینجا بود که از او، هم لطف و هم عتاب ظاهر شد و من، هم شاد و
هم گریان شدم.

همینجا بود که با من پیمان بست، همینجا بود که پیمان شکست.

دامن دامن اشک

ای شب تیره! روزگار منی
یا دو چشم سیاه یار منی
از بلندی چو گیسوان سیاه
وز سیاهی دل نگار منی

در برت با خیال او بسیار
اشک از دیده کرده ام به کنار
چه بسا با تو راز دل گفتم،
چه بسا با تو مانده ام بیدار...

آگهی کز دو دیده ریزم خون
بی خبر نیستی که چونم، چون
راست چون سرو بود قامت من
زان قد سرو شد خمیده کنون

روزگاری چو سرو بودم راست
شرح این قصه سخت جان فرساست
بر سر عرش بود پروازم
عشق بالم شکست و قدردم کاست

جانم از غم تباه شد، ایواه
روزم از عشق شد سیاه-سیاه
سوختم، سوختم، دریغ، دریغ
مگر ای شیخ، عشق بود گناه؟

خواب دهقان

خواب چون در فگند از پایم
نرم می خوابم از آغاز غروب...
لیک، آن هرزه علف ها که به داس
ریشه کن می کنم از مزرعه، روز
می کنم شان شب، در خواب، هنوز.

۱۳۲۵

ساحلی از دور

بادبان سفید قایق ها
گاه می لرزد، از وزیدن باد
گوئیا قلب آن پشیمان است
که گناهِش دوباره آمده یاد
روی شن های نرم، موجی سرد
می کشد سینه، می شود خاموش
مثل عاشق، که چون به یار رسد
روی پاهایش می رود از هوش

زیر سُرخِ نیم رنگ غروب
ساحلی دور آیدم به نظر
بر افق های دوردست خیال
مرغ اندیشه ام گشاید پر،

می نشاند به دوش خویشتم
می برد از سوئی به یک سویم

خستگی چون درآردش از پای
می‌پرد سوی یار مهر و یم...

قایقی دور گشته از ساحل
قایقی دیگر آمده ز سفر
باز هم ماسه‌های سرد کنار
دامن موج‌ها کشند به سر...

سایه‌نی محو، سایه‌نی بیرنگ
ز من افکنده، ماه، بر شن‌ها
گوئی این سایه نقش روح من است
که شده زرد و زار از غم‌ها

هیچ ناید صدائی از ساحل
دهر رفته به خوابِ ناز فرو
نه... من اینجا هنوز بیدارم
تازه رفته‌ست فکر من سوی «او»...

لب دریاچه رضائی، تیرماه ۱۳۲۴

شب تابستان

هیس! آهسته، «روز» خوابیده‌ست
حرف کم گو که می‌شود بیدار
پای آهسته‌تر گذار به راه
نرم‌تر پای از زمین بردار...

هیس، آهسته، خواب او سبک است

می‌جهد از صدای بال مگس
سعی می‌کن که سگ صدا نکند
پاس می‌دار تا نجنبند کس

سعی کن ناله کم کند بیمار
یا اگر می‌کند، بگو که
— «یواش

گرچه دردت شدید می‌باشد
خفته عفریت روز، ساکت باش

نرم‌تر ناله کن که گریه‌بهد
عالمی را ز خشم سازد دود
گر جهان یکسره تباه شود
غضبش را دوا نخواهد بود».

تهران شهریور ۱۳۲۰

Sully Prudhomme

گلدان شکسته

گلدان بلور شمعدانی
از ضربت کوچکی ترک خورد،
بی‌آنکه صدائی آید از او
یک زخم عمیق جای لک خورد.

آهسته و نرم، لکه زخم
هر روز خزید و پیشتر رفت
آهسته به گرد ظرف چرخید
وز گوشه کنار ظرف در رفت.

عُضاره گل چکیده کم کم
با اینکه دگر شدست بیجان
نومید ز زند گیش کس نیست
— «آهسته، شکسته است گلدان».

با قلب شکسته — از سر رحم —
آنان که بدو علاقه مندند
گریند به خاطرش نهانی
اما به رُخش زنند لبخند

بر دوره ظرف، لکه زخم
آرام و یواش ره کشیده است
وز داخل خشک گشته بوته
آب خُنگش به ته رسیده است

امروز دگر به چهره او
تاریکی مرگ نقش بسته است
نازش نکنید تا بخوابد
دستش نزنید، او شکسته است
تهران ۱۳۲۵

آخرین شعر آهنگ های فراموش شده به نیما تقدیم شده است.

درخت کجی هست در باغ من
که از آره و تیشه با کیش نیست
نه از باد و توفان گزندیش هست
نه از برف و بارانش اندیشه ثی ست

درختی است خشکیده و زشت و کج
که از تربیت هیچ نابرده بوی
بسی باغ من دلگشا بود و خوب
گر این شاخه کج نبود اندراوی

چنان است این شاخه در باغ من
که زخمی به رخساره گلرخان
و یا نقشی از چهره ثی هولناک
به قاب طلای جواهر نشان

دریغا، دریغا که این شاخ کج
همه منظر باغ را کرده زشت
بسی زشت تر زانکه آید به کار
به کاخی ز مرمر، یکی پاره خشت

چه ها کردم از جاش تا برکنم
همه بی اثر ماند تدبیر هام
به کارش زدم خیره نیرنگ ها
به سنگ آمد اما همه تیر هام

به سگ ماند این شاخه کج، که چون
کنی راست دم و را، لج کند
به چوبش ببندی و قیدش نهی
چوبگشایش باز دم کج کند

به بوجهل می ماند این شاخ کج

کز و مر مرا هیچ تدبیر نیست
گر او شاخه باشد، تبر تربیت
تبر را بر او هیچ تأثیر نیست.

قلهک، ۱۴ فروردین ۱۳۲۶ ه.ش.

مرتضی کیوان - یکی از اعضای حزب توده که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ شناخته و اعدام می‌شود - در نقدی که در چهارده اسفند همین سال می‌نویسد، و در فروردین سال بیست و هفت در جهان‌نو منتشر می‌کند، می‌نویسد:

«شاملو یا نخواستۀ یا نتوانستۀ است که از چنگ اردهای رماتیسیسم رهایی یابد... شاملو با آنکه میل دارد شعر آزاد بگوید، اما شعرهای بی‌وزن و قافیه‌اش خیلی بهتر و جالب‌تر است. وی هنوز مهارت و توانائی لازم و کافی را برای ترکیب کردن کلمات و نگاهداری هم‌آهنگی و موسیقی و آهنگ کلمات و مصرع‌ها که از خصوصیات شعر آزاد به شمار می‌رود ندارد، و خاصه در اینگونه اشعار شیوائی بیان خود را گم می‌کند یا از دست می‌دهد، بطوریکه رویهمرفته می‌توان گفت شاملو پیش از آنکه بتواند به آسانی و با مهارت خصوصیات ضروری شعر آزاد را به کار برد، قالب‌های تازه را رها نکند تا در کار خویش هنروری شایسته به شمار رود.»^{۵۱}

مرتضی کیوان، آینده شاملو را در شعرهای بی‌وزن می‌بیند. و جالب است که این نگاه تیز و پیشینانه و دقیق کیوان را با سخنان شاعر نوپرداز، مهدی اخوان ثالث بسنجیم که شعر بی‌وزن را پاشنه آشیل و نقطه ضعف شاملو می‌دانست. اخوان می‌نویسد:

«اکنون می‌پردازم به آن شعرهای سپید بی‌وزن و قافیه‌اش که به نظرم در آنها شکست خورده است و جز در یکی دو مورد، در باقی به کلی خواننده را از اینگونه شعر منزجر می‌کند و خاصه کسی که با شعرهای دیگر او آشنا باشد، بر او افسوس می‌خورد، مگر اینکه به موازات این شکستن قیود، به سوی هدف

اصلی آن که آزادی و صفا و سادگی و سلامت است نزدیک شود. والا ادامه راهی که وی پیش گرفته و رفته او را به سوی قیدهای بیشتر و بیراهه های ناپیدا کران خواهد کشاند.»^{۵۲}

به هر ترتیب، شعر منشور، به رغم پیشینه نسبتاً طولانی و انتشار هفت یا هشت کتاب مستقل، که سخت مورد تأیید بسیاری از پیشتازان و نوآوران نیز قرار گرفته، هنوز بطور عام پذیرفته نمی شود. البته علتش معلوم است؛ در جامعه‌ئی که شعر شکسته نیمائی مورد قبول واقع نمی شود، انتظار پذیرش شعر بی وزن و بی قافیه بیهوده است.

واقعیت این است که اکنون سه نوع شعر نو در جامعه وجود دارد: نیمائی، نوقدمائی (که عمدتاً چهارپاره است)، شعر منشور. ولی حقیقت این است که هنوز بُرد با شعر میانه رو و معتدل نوقدمائی است. و فقط این نوع شعرهاست که شعر نو محسوب می شود.

شاملو در این باره می نویسد:

«آن سال ها، در قیاس با امروز، سال های بدی بود. شعر آزاد هنوز حقانیت خود را به ثبوت نرسانیده بود، و چاپ هر قطعه شعر آزاد در مطبوعات ادبی روز، جز با تلاش و فشار و ابرام فوق العاده یی میسر نمی شد. بر رویهم، در آن ایام، تنها یکی دو روزنامه و مجله بود که می شد از آن ها برای چاپ شعر، به نیت آزمایش و دریافت کم و کیف موافقت ها و مخالفت های جامعه سود بُرد. مطبوعات دیگر، نوآوری را فقط تا بدین حد می پذیرفتند که شعر به بندهای چهار مصرعی تقسیم شود، و افراطی آن، تأثیر نیما را فقط تا بدین حد می پذیرفتند که شاعر دو جور قالب در قطعه خود به کار برد: خشت و نیمه:

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

مفعول فاعلات

...

به ناگزیر من خود هر چند گاه یکبار که وضع مالیم اجازه می داد، تنها یا با

کمک این و آن، به نشر مجله یا روزنامه اقدام می‌کردم که معمولاً چند صفحه‌ئی از آن را به منظور خود اختصاص می‌دادم و باقی صفحات آن را با مطلبی همسطح مجلات تجاری می‌انباشتم تا مولود تازه بتواند بر سرپای خود بایستد، با اینهمه، مطبوعه چند هفته‌ئی بیش دوام نمی‌آورد و به تعطیل می‌گرائید. مجموع این مجله‌ها و روزنامه‌ها، به دوازده و پانزده سر می‌زند، که هیچیک بیش از شش هفت شماره دوام نکرد».^{۵۳}

با اینهمه، در همین سال‌هاست که شعر نو تثبیت می‌شود. علت ظهور و انتشار این مطبوعه‌های چند هفته‌ئی و چند شماره‌ئی — که تعدادشان هم کم نبود — پاسخ به همین نیاز بود. پیش از این تاریخ، هرگز اینهمه تب و تاب برای شعر نو در نشریات دیده نمی‌شد.

تعطیل مجله سخن

در اسفند سال ۱۳۲۶، به علت مسافرت تحقیقاتی پرویز ناتل خانلری به اروپا، سخن تعطیل می‌شود.

اگرچه سخن طی چند سال انتشارش به مرور نوگراتر می‌شود ولی موضع میانه‌روی را ترک نمی‌کند.

شاعری که طی این چند سال به اصحاب سخن می‌پیوندد، محمدعلی اسلامی است. اشعار او به شدت تحت تأثیر شعر فریدون توللی و پرویز ناتل خانلری است. او در جهان نو نیز که موضعی نزدیک به سخن دارد شعر چاپ می‌کند:

از اشعار اوست:

انتظار

خواند چکاو مست

بر شاخه‌ئی زبید کهن در کنار جو

آرد به شور و افکند از ناله های عشق
دل را به یاد او!

بر صحن بوستان

می گسترده پرندی، پر نقش و دلفروز
چون تابد از خلل درختان میوه دار
خورشید نیمروز

نرمک نسیم گرم

برهم زند، پریشان گیسوی بید را
وان زار زار بید به جنبیدن آورد
بیم و امید را!

جز ناله های بید

در بوستان سراسر گرمی و خامشی است
گوئی صدای پائی از دور می رسد
ها، این صدای کیست؟

در پشت آن درخت

از دور، بر فراز علف های هرزه رو
در لابه لای سبزه خرامان و گامزن
اینگونه کیست؟ — او

با چشم کنجکاو

استاد کم کم اینک نزدیک جویبار
در زیر آن درخت که خواند چکاو مست
با ناله های زار

در حال انتظار

خاموش، تکیه داده به یک شاخ نارون
سرمست و ناشکیبا، در انتظار کیست؟
در انتظار من...

تهران، ۵ تیر ۱۳۲۵ / محمدعلی اسلامی

۱۳۲۷ هـ.ش.

در سال ۱۳۲۷ اتفاق مهمی در عرصه شعر نو نمی افتد، مگر آنکه مجموعه شعری به نام «اشعار جدید» از حبیب ساهر منتشر می شود؛ احمد شاملو که در این هنگام جوانی بیست و سه ساله است مجله سخن نوراً منتشر می کند، و خلیل ملکی اندیشه نوراً، ولی سخن نو ارجحیتی به سخن خائلی ندارد، بویژه اینکه امکانات او را هم ندارد. ظاهراً شاملو سخن نوراً در مقابله با سخن — که از دید نیمائون، محافظه کار و کم و بیش سنتی است — منتشر می کند. نخستین شعر نو سپهری نیز در همین سال در جهان نو منتشر می شود. مهمترین نشریه نوگرایی سال ۲۷، شاید اندیشه نو است.

اشعار جدید / حبیب ساهر

در آبان ماه ۱۳۲۷، در شهرستان اردبیل اتفاق غریبی افتاد. در آن سالی دور، در آن فضای قدیمی و سنتی، مجموعه شعرنوی به نام اشعار جدید از شاعری به نام ساهر در تیراژی اندک، اما نامعلوم، چاپ شد. بعدها معلوم شد که نام آن شاعر حبیب ساهر بوده است؛ شاعری که در سال ۱۲۸۲ هـ.ش. در تبریز متولد شده، و در سال ۱۳۶۴، در سن ۸۲ سالگی او را در حالی یافتند که از پنجره خانه اش حلق آویز شده و جسدش در کوچه رها بود.

حبیب ساهر از شاگردان انقلابی بزرگ تقی رفعت بود. او در شرح

احوالا تش می نویسد که به هنگام خردسالی، هنگامی که در مکتبخانه درس می خواند به زبان آذری اشعار عاشقانه می سرود؛ بعدها که به «مدرسه مبارکه محمدیه» راه یافت و نامش را در کلاس پنجم ابتدائی نوشتند، به سرودن غزل و قصیده فارسی پرداخت. و بود و بود تا هنگامی که میرزا تقی خان رفعت از ترکیه بازگشت و معلم ادبیات فارسی و فرانسه ایشان شد. رفعت شاعر پرشور و متجدد و شناخته شده‌ئی بود که روزنامه تجدّد را در تبریز منتشر می کرد و اشعار نوینش را در آن به چاپ می رساند. دانش آموزان چندی، تحت تأثیر نوجوئی و نوآوری او قرار گرفته، انجمنی به نام مکتب رفعت تشکیل دادند. اعضاء این انجمن که احمد خرم، تقی برزگر، حبیب ساهر و یحیی میرزادانش (یحیی آراین پور) بودند نشریه‌ئی دایر کردند به نام ادب. این نشریه تحت تأثیر مجله تجدّد بود و اشعار مدرن را به چاپ می رساند. ظاهراً شاگردان از ترس ناظم مدرسه که مخالف شعر نو بود گاه غزل و قصیده هم می گفتند، ولی رفعت مطلقاً زیر بار شکل های قدیم نمی رفت. بعد هم قضیه محاصره تبریز و شکست شیخ محمد خیابانی و خودکشی رفعت پیش آمد و مجلات نوگرا تعطیل شد. ولی عده‌ئی از شاگردان رفعت راهش را در عرصه ادبیات پی گرفتند که از آن جمله بود حبیب ساهر.

نخستین شعر مدرن ساهر، ظاهراً شعر کنارآبدان است که در سال ۱۳۰۳ هـ. ش. در سن ۲۱ سالگی در تبریز سروده است:

کنار آبدان نیمروشن
به نور ماه تابان بید مجنون
سرگیسو فروهشته به دامن

جهان چون خلوت است و ماه [تابان]
دل بگرفته از تنهائی شب
به زیر پرده مینائی شب

...

یکی دو سال بعد شاعر به استانبول — نزدیکترین محیط تمدن اروپائی — سفر می‌کند، و در این سفر است که شعر «درپلاژ» را به شکل دوبیتی‌های پیوسته (شکل مرسوم شعر نو آن زمان) می‌نویسد.

ظاهراً حبیب ساهر روزگارش را با شغل آموزگاری، و به دور از محافل روشنفکری تهران — گذرانیده است.

چندین مجموعه شعر — ترکی و فارسی — قدیم و جدید از او بازمانده است که تعدادی از آنها چاپ شده است. از آنجمله است: اشعار جدید (بخش نخستین)، آبان ۱۳۲۷، چاپ اردبیل؛ اساطیر، ۱۳۳۷، چاپ قزوین؛ اشعار برگزیده، ۱۳۴۳، چاپ تهران؛ کتاب شعر ساهر (جلد اول) ۱۳۴۳، چاپ تهران؛ کتاب شعر ساهر (جلد دوم)، ۱۳۵۷، چاپ تهران.

بیشترین آثار ساهر به زبان آذری است. او علاوه بر شعر، مجموعه داستانی هم به نام میوه گس دارد.

نخستین شعر شکسته (اصطلاحاً نیمائی) ساهر احتمالاً شعرای اختر سپید است که در ۲۷ آذر ۱۳۲۱ در شهر تبریز سروده شد، و در کتاب سایه‌ها چاپ شده است:

ای اختر سپید

مهابت چون درنگ کند نیمه‌های شب

آب روان ز دفتر اندوهناک خویش

خواند حکایتی

از بهر سایه‌ها.

در نیمه‌های شب چو فتد سایه‌های غم

بر روی آب‌ها

از بام چرخ تیره

تو ای اختر سپید!
سایه فکن
ای اختر شبانه و ای رمز آسمان!
از بام لاجورد
چو فانوس جادوئی
شعله می کشی ...
رازی نگفته بر غم خود پرده می کشی
پرده رموز ...

ای اختر شبانه و ای رازدار شب!
اندوهگین چه بنگری
از چرخ نیلگون
از دوردست ها تو بر این خاک و از گون
خاموش ساز شمع فروزان و گوش کن
تا گویمت به ظلمت شب قصه دراز
تا خوانمت ترانه
به آهنگ دلنواز.

تبریز ۲۷ آذر ۱۳۲۱

چند شعر از مجموعه اشعار جدید ساهر را ذیلاً می خوانیم:

سایه من
در تنگ شام تیره چو بر آب های صاف
هر شاخسار سایه زند مبهم و سیاه
مرغان در به در به سوی بیشه ها شوند
آنگه که کاروان گذرد از کنار راه

آندم که از نگاه فسونگار تیرگی
پنهان شوند جمله ددان در مفاک تنگ
یک سایه یک خیال زند سرز گوشه‌ئی
چون غول در کنارهٔ یم می‌کند درنگ

بر سنگ می‌نشیند و بالا نظر کند
تا اختران شب همه چشمک به وی زنند
تا مرغ حق بگرید در نیمه‌های شب
بر آن خیال تیره، بر آن سایه نژند

آنقدر آن سیاهی غمگین و خسته دل
در ظلمت شبانه کشد انتظار ماه
آنقدر می‌نشیند در ساحل کبود
تا جلوه گر شود شبیحی از کنار راه

افسوس! کان شبیح، شبیح نازنین وی
هرگز نمی‌دمد ز افق چون ستاره‌ئی
لیکن ز دور بیند افتاده روی آب
از دامن دریدهٔ شب ماه پاره‌ئی

۳۰ تیر ماه ۱۳۲۲

شب از نفس سرد

شب از نفس سرد چو افسونگر مرموز
صد نغمه و صد زمزمه در بیشه برانگیخت
مہتاب عیان گشت چون افرشته‌ئی از دور
نورِ ترو کمرنگ سرِ آبِ روان ریخت

مرغان همه آسیمه سر از تابش مهتاب
یک یک ز نهانخانه نیزار پریدند
نشسته شب، آهنگ روانپرور نیزار
در آب روان پرده مهتاب دریدند

بس ماه برآمد ز پس پرده اسرار
بس شب سپری گشت، خوش آهنگ و فسونکار
لیکن تن سنگین و دل تیره ندانست
قدر شب مهتاب و شب وصلت دلدار

مهتاب فراز آمد و مرغان شباهنگ
از نور گریزان شده در سایه بختند
رفتند پس پرده تاریکی و نسیان
چون خاطره بی اثر از یاد برفتند

۲ آذر ۱۳۲۳

ای ماه شبفروز من

گاهی که شب به خلوت غمگین و تیره رنگ
با چشم خوابناک و پر از درد تا سحر
مبهوت، بر کنار افق خیره بنگرم
تا ماه سرزند مگر از کوهسار سر

سرمست آن خیال غمین آرزوی دور
ناگه ستاره‌ئی ز افق از ستیغ کوه
چون ماه شبفروز دمد در سکوت شب
لرزان و تابناک و درخشان و باشکوه

لیکن تو در حجاب نهان می شوی به عمد
ای ماه شبفروز من، ای یار دلنواز
تا زهره در هوای سحر، در سکوت فجر
با نور سبز رنگ دَرَد پرده های راز

هر شب که در فروغ تو در بوستان گذشت
از پرده برفتاد مرا رازهای دل
تنها توئی انیس من و رازدار من
تابان شواز حجاب غم ای رهنمای دل

زوال یکریز

روز شکفته، روز ز رآلود پُر مرید
کم کم به سایه زار غم انگیز شامگاه
اینک خیال یک شب محنت فرا رسید
چون راه تابناک شد از پرتوان ماه

مهتاب با ظلام برآمیخت، بر جهان
اینک غبار حزن و ملالت فرونشست
مرغ شبانه از پس اوراق تیره گون
در نور مه فراز شد و طرف جوشست

ای مرغ شب که همچو من از زندگی ملول
در ساز ماهتاب زنی نغمه های شب
آرام شو! که عالم فانی به خواب شد
ز افسانه ترانه گر غم فزای شب

دیری که بس فسرده دل و ناتوان به شب
چون ما از این فسانه غم غرق خواب شد؟
دیدی که بس خیال بدیع، آرزوی نغز
پایان شب به نور سحر نقش آب شد؟

روز شکفته، روز زرا آلوده پژمرید
در پرده سیاهی شب، در فروغ ماه
اینک خیال آن بُت رعنا فرارسید
چون پرده گسترید به شب، دست شامگاه

۱۷ تیر ۱۳۲۴

ظلمت شام

ظلمت شام تراویده ز هر گوشه دشت
آب می‌گردد اینک به دل آب روان
رنگ هر سایه و هر سایه رنگین جهان

دست من گیر کزین راه خیالی گذریم
تا فراموش کنیم انده و شادی و طرب
تا گذاریم در این لُجّه مینائی شب

بگذرانیم یکی عمر در آن پرده سپس
چون حبایی ز دل موج نمایان گردیم
بر سر آب چونیلوفر خندان گردیم

هر که از پرده بتابید چومه در شب تار
در نهانخانه دل راز نهانی دارد
در پس پرده یکی طُرفه جهانی دارد

من در این خلوت، چون شمع درخشان هستم
که به یک باد شبانگه شوم افسرده خموش
با یکی ضربه می افتم از جوش و خروش

لیک در عالم چون عکس صدا آهنگم
که شب از پرده مرموز خموشی خیزد
در دل سوختگان آه و فغان انگیزد

سهراب سپهری و جهان نو

نخستین شعر نو سهراب سپهری که در جهان نو چاپ شد:
بیمار

می کند خیره به یک نقطه نگاه
خوب در عمق نگاهش پیدا است
سردی و یأس و غم سنگینی
غیر از این هر چه بگوئیم خطا است

توی این دخمه تاریک و عبوس
روی یک کهنه تشک بنشسته
از همه جای جهان چیست که او
به همین گوشه غم دل بسته

با زبانی که بود مبهم و گنگ
لب افسرده او می گوید
داستان ها همه از تلخی عمر
عمر گمگشته که او می جوید

بس که دیده است به خود زحمت و رنج
خورده پیشانی او چین و چروک
گرد ایام بر آن بنشسته
تن او لاغر و باریک چودوک

غیرتنهایی و خاموشی و غم
توی این دخمه نه با اوست کسی
شاید او راست فقط این حسرت
که به مرگش نبود دسترسی

حالتی ژرف به او بخشیده است
چشم هایش که کمی رفته فرو
خسته و بی حرکت می نگرند
پرده زندگی تیره او

می نهد گاه به لب سیگاری
تا رود فکر و خیال از براو
می زند حلقه آبی رنگی
دود سیگار به دور سر او^{۵۴}

مرتضی کیوان و جهان نو

شعر چندانی از مرتضی کیوان به چاپ نرسید، و هرگز در جایی از او به عنوان شاعر یاد نشده است، ولی چند نقد و بررسی پراکنده پیرامون شعر نو به قلم او — بویژه نظرش درباره آهنگ های فراموش شده، و پیش بینی هوشمندانه اش از آینده شعر منشور شاملو — کافی است که کیوان در رفیع ترین جای دوره نخست تاریخ شعر نو قرار گیرد.